

ارزش علم

درس چهارم

در زمان های قدیم، حکیمی قصد سفر کرد. کنار دریا رفت و سوار کشتی شد. خیلی زود کشتی با بادبان های برافراشته، حرکت کرد. کشتی، چند روزی به راه خود ادامه داد. در این مدت، حکیم آرام و شادمان بود و به زندگی و مردمان فکر می کرد. روزی، کشتی گرفتار توفان شد. موج های دریا یکی بعد از دیگری از راه می رسیدند و خود را به کشتی می کوبیدند. ناخدا هرچه کرد، نتوانست کشتی را از میان امواج نجات دهد. چیزی نگذشت که



کشتی چندنگه شد و مسافران در میان امواج گرفتار شدند. حکیم هم به تخته پاره‌ای چسبید و دل به خدا سپرد تا چه پیش آید. ساعتی در این حال بود که از هوش رفت. وقتی چشم باز کرد، خود را در ساحلی دور، تنها دید. حکیم فهمید که از بلای توفان نجات یافته است و باید برای زنده ماندن خود چاره‌ای بیندیشد. در حالی که هیچ چیز نداشت و آنچه با خود آورده بود، در توفان دریا از دست داده بود.

حکیم، کم‌کم به خود آمد و چون به خواندن و نوشتن، بسیار علاقه داشت،
بر روی ماسه‌های نرم کنار دریا می‌نوشت.

مردی ماهیگیر، حکیم را دید و از کار او تعجب کرد. وقتی به شهر بازگشت،
درباره‌ی حکیم با دیگران صحبت کرد.

خبر، خیلی زود در میان مردم شهر پخش شد و به گوش امیر رسید. کوچک و
بزرگ به دیدن حکیم آمدند. امیر شهر از او پرسید: «تو مرد دانایی هستی. اینجا
چه می‌کنی؟ چرا این سخنان را روی زمین می‌نویسی؟»


حکیم پاسخ داد: «سفر می‌کردم. کشتی، گرفتار توفان شد و هر چه داشتم،
توفان با خود برد.»

امیر گفت: «ما به دانش و آگاهی تو نیاز داریم. حاضری به جوانان ما
چیزی بیاموزی؟»



حکیم گفت: «اگر جایی برای این کار، آماده کنید، حاضرم.»
امیر، فرمان داد تا هرچه مرد دانا می خواهد، برایش آماده کنند.
چند روز بعد، حکیم در آن شهر، سرگرم تعلیم جوانان شد و روز به روز بر شهرت و
نیک‌نامی وی افزوده می‌شد.

ماه‌ها گذشت. روزی امیر شهر، نزد حکیم رفت و گفت: «ای مرد دانا! هر چه
می‌دانستی به جوانان ما آموختی. اکنون چیزی هم به من بیاموز!»
حکیم، قلمش را تراشید و در جوهر زد و نوشت: «بیاموزید، آنچه را آموختنی است.
به دست آورید، آنچه را ماندنی است. سرمایه‌ای با خود داشته باشید که اگر در دریا
هم کشتی شما غرق شد و به تخته پاره‌ای چسبیدید یا در شهری دور افتاده گم شدید، آن
را از دست ندهید!»

محمد میرکیانی، با تغییر 



بیاموزید آنچه را آموختنی است

به دست آورید آنچه ماندنی است

درست و نادرست



- ۱ حکیم برای اندوختن دانش به سفر رفت.
- ۲ کشتی بر اثر برخورد به صخره چند تکه شد.
- ۳ علم و دانش سرمایه‌ای است که هیچ‌گاه از بین نمی‌رود.

درک مطلب



- ۱ اتفاق‌های مهمی را که در طول سفر برای حکیم پیش آمد، به ترتیب بیان کنید.
- ۲ حکیم برای زنده ماندن خود چه چاره‌ای اندیشید؟
- ۳ منظور حکیم از این که گفت: « به دست آورید، آنچه را ماندنی است » چیست؟
- ۴

دانش زبانی



گفت‌وگوی زیر را بخوانید.

ریحانه: دیروز، کی به خانه رسیدی؟


فاطمه: ساعت دوازده و نیم رسیدم.

ریحانه: کسی خانه بود؟

فاطمه: بله، خواهرم قبل از من به خانه آمده بود.

حالا شما درباره‌ی موضوعی با هم صحبت کنید. به گفت‌وگوی خود دقت کنید. شما برای انتقال هر مطلب، جمله‌ای گفته‌اید. چه مطالبی را با آن جمله‌ها به دوستان گفته‌اید؟

هنگامی که افراد صحبت می‌کنند، در حقیقت مطلبی را به شنونده‌ی خود انتقال می‌دهند. گوینده برای انتقال گفته‌هایش، از جمله استفاده می‌کند.

الف.  به گفت‌وگوی «گوسفند مادر و برّاهش» گوش دهید. به لحن خواندن کلمه‌هایی که مشخص شده‌اند، توجه کنید.

گوسفندان، مشغول چّرا بودند، پسرک چوپان زیر درختی نشست و شروع به نی‌زدن کرد. در یک لحظه، برّهی سفید کوچولو از جلوی چشم مادرش دور شد. ناگهان گوسفند مادر از صدای برّهی به خود آمد. برّهی کوچولو کنار پرتگاه رفته بود. مادر با عجله پیش او رفت و گفت:

■ به تو نگفتم که از من دور نشو؟

■ گفتی.

■ آفرین! مرحبا! این طوری به حرف مادرت گوش می‌کنی؟ پایت چه شده؟


■ نفهمیدم چی شد که پایم پیچ خورد.

■ درد می‌کند؟

■ خیلی!

■ عجب برّهی بازیگوشی هستی!

■ من؟

ب.  حالا شما متن را بخوانید و سعی کنید کلمه‌ها را با لحن مناسب بخوانید. بهتر است سه دانش‌آموز انتخاب شوند: یک نفر بند اوّل را بخواند؛ نفر دیگر جمله‌های برّهی کوچولو را بخواند و نفر آخر جمله‌های گوسفند مادر را بخواند.